



حال و روز این روزهای مسأله: «مسأله‌سازی» و پشت‌بند آن پیدا شدن سر و کله «پاسخ‌سازی»! پیمانکاران اندیشه مدام مسائل را با غلتک‌هایشان تخریب و از نو پاسخ‌ها را بنا می‌کنند؛ البته در مناقصه پروژه‌های نیمه‌کاره که ظاهراً قرار نیست از داخل خطوط کاغذِ ذهن به جهان واقعی پا گذارند (اگر هم چنین شود، نتیجه‌ای جز بازتولید مسأله در بر نخواهد داشت)؛ پس از خروارها مسائل رنگ‌ووارنگِ دپوشده که یکی، ساختن جامعه مدنی را خواب می‌بیند و دیگری صورتش را با نوستالژی کوروش سرخ می‌کند و آن دیگری، با دست به اصلاح ساختار مدیریتی چنگ می‌زند و با پا نتولیرالیسم و تعدیل ساختاری را پیش می‌کشد؛ از قضا در این آشفته بازار، شبه‌سلبریتی ای از گرد راه رسیده است؛ شبه‌سلبریتی که اتفاقاً استاد دانشگاه تهران نیز هست و از دست‌اندازی به هیچ رسانه مجازی و غیر مجازی و دولتی و غیر دولتی فروگذار نکرده و گوش عالم را با رمز طلایی خود گر کرده است: آموزش! «#کاش_رنجی_کم_کنیم»^۱

دکتر سید مجید حسینی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران، این روزها مسأله‌ای ساخته است که مانند سایر "مسأله‌سازان" بالا، کلیشه «ایران» را علم کرده و اتفاقاً پاسخ آن را نیز با و در «آموزش» جست‌وجو می‌کند. و باز هم با بدنی از مسأله-پاسخ مواجه‌ایم که با زخم شمشیر «شکاف» ته و طیب ما چسب زخم تجویز می‌کند. تاریخ تفکر ما سرشار از مرضی معرفت‌شناختی است. مرضی معرفت‌شناختی که واژگون می‌اندیشد. و بجای آنکه از لابلای واقعیت و از مسیر شکافتن اجزایی

^۱ این هشتک به وفور توسط سید مجید حسینی در فضای مجازی به کار گرفته می‌شود و البته نام تازه‌ترین اثر او که در سال جاری توسط انتشارات ثالث منتشر شد نیز به همین نام است.

که کل تاریخ ما را پُر و محاصره نموده است به یافتن مسائل دست یازد (و برای یافتن پاسخ آنها نیز از درون جریان همین واقعیت تاریخی حرکت نماید)؛ بنشسته در گوشه‌ای کلیاتی انتزاعی را می‌بافد و پاسخی همه‌تاریخی به جهان واقعی پرتاب می‌کند؛ پرتابی شبیه به پرتاب شهاب‌سنگ‌هایی که از عالم کهکشان‌ی به سوی زمین فرود می‌آیند و به محض برخورد با اولین لایه جو «دود می‌شوند و به هوا می‌روند». اما غافل از آنکه، این سنخ مسأله‌سازی و پاسخ‌سازی با نادیده انگاشتن ساخت واقعی «جزء-کل» اتفاق می‌افتد. واقعیت، تاریخ دارد و تاریخ، جریان برخورد و تضاد دیالکتیکی واقعیت است. درواقع، تاریخ در مسیر برخورد اجزاء واقعیت، حرکت می‌کند. اجزایی که مدام «رخ می‌دهند» و از درون همین جریان حرکت واقعیت، اجزا هست می‌شوند. در میانه این لحظات، سوژه تلاش می‌کند تا «بفهمد»؛ سوژه تلاش می‌کند تا در مواجهه حسانی با رخداد مستمر اجزاء واقعی و از خلال «ادراک»، کل مفهومی‌ای را برسازد. همچنین، از خلال این رخداد نوبه‌نوی اجزاء واقعی، سوژه نیز نوبه‌نو کل‌هایی مفهومی را برمی‌سازد و از همین رو جریان برسازی کل‌های مفهومی را نیز پایانی نیست. کل‌ها مدام به جان یکدیگر می‌افتند، چرا که جدال اجزاء را پایانی نیست. از درون جزئی جدید، کلی جدید خلق می‌شود و به ناچار از درون کل حاکم نیز، جزئی جدید. درواقع امر واقعی، سوژه را به برسازی امر مفهومی وامی‌دارد و مواجهه مجدد با امر واقعی جدید مجدداً سوژه را به جهان مفهوم‌پردازی پرتاب می‌کند. درواقع هنگامی که اصطلاح تاریخ به زبان مان جاری می‌شود، هستی‌ای از این سنخ را اراده می‌کنیم. نادیده انگاشتن این امر واقعی در مورد واقعیت و فهم واژگون از وضعیت، ما را به دام ایده‌آلیسمی احمقانه می‌افکند که با خیالبافی و خیال‌سازی‌ای پارانوئید، هرگونه نزدیکی با امر واقعی را از جهان شناختی ما دریغ و مبدل به میوه‌ای ممنوعه می‌کند. چنین درک واژگونی از هستی، متفکر و محقق را به ایدئولوژی بدل می‌کند که کار او رویاپردازی‌هایی ایدئولوژیک در معنای آلتوسری آن است. مسأله‌سازی و مسأله‌بافی با رویکردی ایدئولوژیک در مقابل رهیافتی قرار می‌گیرد که آن را با نام «علم» می‌شناسیم. یک متفکر ایدئولوگ مسأله را از خلال فهم واژگون و رویاپردازانه‌ای می‌سازد که در بالا تشریح شد. درواقع، چنین سوژه‌ای که به لحاظ حرفه‌ای متفکر و محقق، مورد خطاب واقع می‌شود با درک واژگون از هستی تاریخی، کل‌هایی مفهومی را می‌بافد و با اصرار بر حقیقت فراتاریخی این کل‌های مفهومی، ساخت نظری مسأله و پاسخ به آن را از پیش می‌پردازد. این تنواره انتزاعی که مملو از مفاهیم کلی خیال‌پردازی شده و ایدئولوژیک است در قاموس مسأله و پاسخ شکل می‌گیرد و بی‌محابا به جهان واقعیات هجوم برده و با کودتا علیه واقعیت، خود را به جای آن می‌نشانند و اتفاقاً در مرتبه‌ای بالاتر خود را به جای «حقیقت» جا می‌زنند. چراکه، تفکر ایدئولوژیک به نحوی درون‌داد در کوچه‌پس‌کوچه‌های جهان واقعی پرسه نمی‌زند بلکه به معنایی باز هم آلتوسری «ایدئولوژی‌ها همان تئوری‌هایی هستند که از فهم تمایز میان علاقه به ابژه‌ها و دلبستگی به آنها و موضوع علم عاجز اند». از همین رهگذر محقق ایدئولوگ نیز کارگزار حرفه‌ای این کردار است.

اما کار علمی که نقطه مقابل ایدئولوژی است در مسیر افشای ایدئولوژی گام برمی‌دارد و با نفوذ و ورود به جهان واقعیات، اجزاء واقعیت را کشف و برملا کرده و از خلال همین کردار، دست ایدئولوژی را رو می‌کند. علم، معرفتی واقعی از کارکرد اجتماعی می‌دهد و برملاکردن ایدئولوژی از خلال همین معرفت واقعی از کارکرد اجتماعی، حاصل می‌گردد. درواقع، برخلاف ایدئولوژی که با ادغام اجزا در درون کل، آنها را حذف می‌کند؛ علم با افشاء اجزا و نه حذف آنها، در مقابل ایدئولوژی قد علم می‌کند.

مجید حسینی؛ استاد دانشگاه تهران در مقام یک ایدئولوگ با طرح ترم ایدئولوژیک و کلان‌روایت‌گون «آموزش» و با خیال نقد علمی نظام آموزش در ایران و البته ارائه راه‌کارهای باز هم به زعم خود علمی، از جزئی به نام آموزش که خود (آموزش) محصول و بر ساخت وضعیت اجتماعی و اقتصادی است به عنوان تنها راهکار و شاه‌کلید حل مسأله (ایران)، تمام‌قد دفاع می‌کند. کما اینکه خود آموزش نیز به مثابه یک سازوبرگ ایدئولوژیک خالی از مواجهه بر اساس رویکرد علمی نقادانه نیست و اتفاقاً استاد دانشگاه تهران نیز با سرپوش گذاشتن بر بعد محتوایی این سازوبرگ و در عین حال با مانوری هیجانی بر فرم سازوبرگ مذکور، قصد دارد رویکرد و گذارهای اتفاقاً ایدئولوژیک خود را به جای نقادی علمی جا بزند که نگارندگان در ادامه بحث و با اتخاذ روش انتقادی، هسته ایدئولوژیک گفتارهای ایشان را خواهند شکافت.

حسینی چه می‌گوید؟ مجید حسینی معتقد است که اصلاح و ساختن یک جامعه مناسب نه از رهگذر سیاست بلکه از دریچه نظام آموزشی محقق می‌گردد. از همین رو باتوجه به اینکه نظام آموزشی ایران با وضعیتی نابه‌سامان دست و پنجه نرم می‌کند لازم است تا الگوهایی مانند نظام‌های آموزشی آمریکا، کشورهای اروپایی، ژاپن و برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی را اتخاذ و پیاده‌سازی کنیم. مشاهدات او در کشورهای مذکور حاکی از آن است که آموزش استاندارد امری کارمحور است و در نسبتی تنگاتنگ با امر تولید شکل گرفته است و این روزها چنین الگوی آموزشی نیاز مبرم جامعه ماست. همچنین ایشان تاکید فراوانی بر استعدادیابی و خلاقانه بودن آموزش دارند که از رهگذر تکنولوژی‌ها و روش‌های مبتنی بر آزادی و کشف استعدادها متنوع، حاصل می‌گردد. به علاوه ایشان دانش‌آموزان را دعوت می‌کنند به اینکه ورود به بازار کار و اشتغال را به جای ورود به دانشگاه انتخاب کنند و در عین حال گفته‌های ایشان حاکی از آن است که بیکار ماندن و وقت تلف کردن در دانشگاه بر گردن خود دانش‌آموزان است. تما رشته‌های تحصیلی محتاج آدم ماهرند و نه تنها دانشگاه‌های ایران این مهارت را برای دانشجویان تامین نمی‌کند بلکه مبدل به کارخانه‌ی تولید کاغذی به نام مدرک مبدل شده است. فردی که به دانشگاه می‌رود و برای مثال مدرک فوق لیسانس اخذ می‌کند توقع دارد میزی برای او فراهم باشد تا پشت آن بنشیند. این موارد کلیاتی از مثنوی هفتاد من کاغذی است که در گوشه و کنار سخنان حسینی پرتاب شده است.

۱. وقتی آموزش، سیاست و اقتصاد را می‌بلعد

آقای دکتر حسینی بارها در گفتگوها و سخنرانی‌هایی متعدد نمونه‌های رنگ‌وارنگی از به زعم خود، نظام آموزشی در کشورهای نظیر ژاپن، چین، آمریکا، کانادا، و عمده کشورهای اروپای غربی را مورد اشاره قرار داده است. این استاد دانشگاه تهران تاکید فراوانی در مورد "آموزش کارمحور" دارد و همچنین تمام تکنولوژی‌های آموزشی که رنگ و بویی از خلاقیت دارد را ردیف می‌کند تا نشان دهد آنچه ما و پیشینیان مان نمی‌دانستیم و نمی‌دانیم را ظاهراً او از داخل جعبه پاندورای خویش رونمایی می‌کند. گو اینکه پاسخ تمامی دردها و دغدغه‌ها و مسائل در جعبه او پنهان است. او یک‌لنگه‌پا و با اصراری شدید به ریسمان آموزش آویزان است و خوش دارد که این ریسمان غیرمستقل و آویزان عرصه سیاست و اقتصاد را به نحوی ایده‌آلیستی و ایدئولوژیک به کلیه مسائل تعمیم و بسط دهد. اما آیا ایشان که علاقه زیادی به آمار و ارقام و دستورالعمل‌های اجرایی دارند و

اتفاقا بدشان نمی‌آید این تصور متناقض خود را به نحوی عملیاتی و واقعی نیز به مخاطبان خود تحمیل کنند؛ تا به حال نگاهی هم به وضعیت اقتصادی و سیاسی این کشورها انداخته اند؟!

اقتصادِ حال حاضر (که به تعبیری فارغ از اینکه علم اداره و بقای بورژوازی سرمایه داری است) با تولید و توزیع منابع و امکانات در یک جامعه سروکار دارد و سیاست (فارغ از آنکه در معنای نهادی آن، ابزار سرکوب "دگرها" توسط هژمونی حاکم است) نیز همان عمل تصمیم‌گیریست که اتفاقا از آن روی سیاست اقتصادی می‌شود و اقتصاد سیاسی، که در واقع دولتها از طریق سیاست و تصمیم‌سازی، چگونگی تولید و توزیع منابع و امکانات را تعریف، توجیه و اعمال می‌کنند و در عین حال این فرآیند تصمیم‌سازی در مورد اقتصاد در چارچوب شکل و شمایل و محتوای منابع و امکانات صورت می‌پذیرد. این نزدیکی ناشی از یک آمیزش در جهان واقعیت است، سیاست واقعیت است و اقتصاد نیز واقعیت و این دو امر به واسطه ریشه‌ها و نسبت‌های تنگاتنگی که با جهان واقع پیدا می‌کنند به تکیه‌ترین شکل ممکن در یکدیگر ممزوج می‌گردند به نحوی که تفکیک ساحات واقعی این دو امر از یکدیگر مشکل می‌نماید. گرچه رهیافت سیاست و اقتصاد به جهان واقع، گرایش دارد تا خود را با اصول، مفاهیم و لوازم معرفتی و روشی مستقل بازنمایی کند اما در عین حال به واسطه فرورفتگی بیشابیش در جهان واقع، هستی اجتماعی این دو امر را نمی‌توان به راحتی از یکدیگر تجزیه و تفکیک نمود. گو اینکه این دو امر در امری واحد ترفیع می‌یابند و در واقع یک واقعیت‌اند؛ تکیه‌گی‌ای که محصول شدت واقعی آنهاست. درواقع سیاست و اقتصاد هر دو دست در دست هم فرآیندهایی را می‌سازند که سامانه اداره یک جامعه را ترتیب می‌دهند. سامانه‌ای که دو ویژگی قابل توجه دارد: نخست آنکه سیاست و اقتصاد عرصه‌ای به پهنای یک جامعه را اشغال می‌کند؛ به این معنا که گوشه یا نقطه‌ای از هستی اجتماعی را نمی‌توان یافت که تشعشعات این سامانه بر آن نتابیده باشد. از سطحی‌ترین لایه‌های زیست اجتماعی که هر روز در فضاها و عمومی با آنها برخورد می‌کنیم تا زیرین‌ترین لایه‌ها که حتی ممکن است وجود آنها را حس و درک نکرده باشیم در تسخیر این سامانه است. از ساختار قدرت سیاسی گرفته تا آبی که در حمام‌های خانه‌ها بدن‌ها را با آن می‌شویند، عرصه تسخیر شَبَح این سامانه‌اند. کم نشنیده‌ایم که افراد جامعه با هر مسئله ریز و درشتی که مواجه می‌شوند در پاسخ می‌گویند که این یک مسئله اقتصادی و سیاسی‌ست! اما ویژگی دوم، که اتفاقا به نحوی درون‌داد از دهلیزهای ویژگی اول تراوش می‌کند وجه به شدت انضمامی و واقعی سامانه سیاست و اقتصاد است. این سامانه به شکلی مستقیم و تنگاتنگ، واقعیت زیست اجتماعی را تسخیر کرده است. گو اینکه زیست اجتماعی همان سامانه سیاست و اقتصاد است. در واقع نوعی یکی‌شده‌گی و ممزوج شده‌گی واقعی را در این مورد شاهدیم که اصلا تفکیک و تجزیه اجزاء این سامانه را در ساحت زیست اجتماعی و اقتصادی و سیاسی به گونه‌ای ناممکن می‌نماید.

نرخ تورم، نرخ اشتغال، استمرار نرخ رشد اقتصادی و روند برابری ثروت و درآمد و مصرف میان طبقات گوناگون از جمله مقولاتی‌اند که هم برای تبیین اقتصاد به مثابه یک علم و روش، قابلیت به خدمت گرفتن و مورد بحث قرار دادن را دارند و نیز امکان برملا نمودن دو کیفیت پیش‌گفته (انضمامی-اجتماعی بودن) اقتصاد را برای ما فراهم می‌کنند و البته به مثابه دهلیزها و شکاف‌های ورود به وضعیت اقتصادی نابه‌سامان ایران نیز قابل ملاحظه‌اند. و بر هیچ جنبه‌ای در وضعیت اقتصادی ایران پوشیده نیست که این مولفه‌ها را باید در وضعیت و فرم نابه‌سامان آنها فهم کرد. در واقع وجه انضمامی این مقولات در ایران؛ نرخ بالای تورم، نرخ فزاینده بیکاری، استمرار نرخ ناکافی رشد اقتصادی و روند فزاینده نابرابری ثروت و درآمد و مصرف

میان طبقات گوناگون می‌باشد. به زبان ساده، این روزها به شبه ابرقدرتی که می‌خواهد جهانگیر شود نفت خام می‌دهیم تا شاید غذای ما را تأمین کند. اما سیاست! مناقشه بر سر این مقوله نیز کم نبوده و نیست. در واقع مناقشه بر سر همان مفاهیم، مقولات، اصول و روش‌های دانش سیاست. سیاست نیز با مفاهیمی چون ساختار قدرت سیاسی، نقش نیروهای اجتماعی در ساخت قدرت سیاسی، قدرت، ابزارهای حقوقی و ایدئولوژیک حکمرانی و مقولاتی از این دست مورد بحث قرار می‌گیرد. که اتفاقاً وضعیت سیاسی نیز در ایران، ما را به سوی درکی انضمامی از نابه‌سامانی‌ها و شکاف‌های درونی ناظر بر این مقولات سوق می‌دهد. پدر سالاری، رازوری و نبود شفافیت، جامعه مدنی قلابی، قدرت نامتوازن و متمرکز در حلقه‌های بسته الیگارشیک، قانون‌گذاری دمدی و سلیقه‌ای و مبتنی بر منافع گروهی مقامات و مدیران سیاسی، اقتدارهای پفکی متکی به شبه‌ایدئولوژی و مواردی این‌چنینی وضعیت‌هایی هستند که عرصه سیاسی ضدسیاست در ایران را اشغال کرده‌اند. این سنخ مقولات و مولفه‌ها که در مورد فهم وضعیت سیاست و اقتصاد در ایران برشمرده شد نیز محصول یک جریان درون‌داد و تودرتوست که در و با یکدیگر ایجاد می‌شوند. درواقع این نابه‌سامانی‌های اقتصادی و سیاسی صرفاً محصولات مستقل عرصه سیاست و اقتصاد به طور مجزا نیستند. درواقع، اینها اجزاء همان واقعیت اجتماعی هستند که سیاست و اقتصاد را در هم آمیخته‌اند و بالعکس.

جامعه ایران درواقع جامعه‌ایست که مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری، بدون تولید سرمایه‌دارنه چشمگیر برآن حاکم است. این جامعه را پنج طبقه‌ی بورژوازی، متوسط، کارگر، خورده‌بورژوازی و فرودستان شهری تسخیر کرده‌اند. این ساخت طبقاتی ناشی از چند عامل اقتصادی و البته سیاسی‌ست. سرمایه‌داری در ایران هم وجود دارد و هم وجود ندارد؛ از این بابت صحبت از سرمایه‌داری در ایران بی‌ارتباط و کاریکاتوری می‌نماید که جای عنصر سرمایه مولد در نظام اقتصادی ایران خالی‌ست و در عین حال سرمایه‌داری در ایران یک واقعیت است و آن چیزی نیست جز حکومت سرمایه نامولد. سرمایه‌ای که نه بر اساس انباشت تولید بلکه بر اساس یک وضعیت خورده‌مالکی و رانتی جا باز کرده است. اینجاست که اگر قرار باشد سرمایه بالقوه و مولدی در ایران بماند یا سرمایه مولدی از بیرون (سرمایه‌گذاری توسط کشورهای خارجی) به ایران سرریز کند با شکستی مهلک مواجه می‌شود و واقعیت سرمایه با تفوق فرار سرمایه از مرزهای ملی به انباشت سرمایه در مرزهای ملی دچار می‌گردد. در چنین وضعیتی چند چیز باقی می‌ماند که سنخی از سرمایه‌داری ایرانی را شکل می‌دهد: رانت، مالکیت ارضی، دلالی، فروش بی‌محابا و غیر حساب‌شده منابع زمینی و زیرزمینی که این عناصر نیز منجر به تجمع انباشت سرمایه در دستان یک اقلیت اتفاقاً نه خلاق بلکه طفیلی است.

پروژه آموزش‌محور دکتر مجید حسینی دارای ایده‌های مرکزی است که تقریباً همه دیگر فعالیت‌های اقتصاد و سیاست حول محور آن هدایت می‌شود. آشکارا می‌بینیم که حسینی در صدد تعلیق امر سیاسی و اقتصادی است. بنا نیست استاد محافظه‌کار دانشگاه تهران در جایی که زمین سفت است، یعنی زمین سیاست و اقتصاد تغییر ایجاد کند و در عوض می‌کوشد در قلمرو محدود آموزش که در طبقه سیاسی حاکم بر سر آن مناقشه‌چندانی وجود ندارد دست به تغییر زند، آن هم با تغییر و تحول فرم آموزش تا بنابر ادعا تمام معضلات اقتصادی و سیاسی را رفع کند. راهکار حسینی این‌گونه می‌نماید که دولت باید در قلمرو آموزش مشکلات موجود در آن را حل کند تا از طریق آن، معضلاتی همچون بی‌کاری (که در واقع ریشه در مسائل سیاسی و اقتصادی دارد و نه آموزشی) به تبع آن حل شود. رویکرد استاد دانشگاه تهران، همانطور که مشاهده می‌کنید

"وارونه" است. سرمایه‌داری در ایران به نحوی نامولد به پیش می‌تازد و همین سرمایه لاغر نامولد که در تاریخ این کشور ته‌نشست کرده است روز به روز بیشتر در جیب اقلیتی متکی به رانت و وراثت متمرکز می‌گردد و از همین رهگذر توأمان سرمایه‌هایی را که گرایش به مولد بودن دارند را از مرزهای این کشور فراری می‌دهد و سرمایه‌های مولد بیرونی را پس می‌زند؛ و ما را با وضعیتی اقتصادی مواجه می‌کند که روز به روز فقیرتر و ناکارآمدتر می‌شویم. از سویی، زمانی که استاد از تقویت تکنولوژی‌های آموزشی و اقتباس سازوبرگ‌های آموزشی کشورهای پیشرو سخن می‌راند ما را با تناقضی برهنه مواجه می‌کند: کشوری که روز به روز به لحاظ سیاسی و اقتصادی فقیرتر و ناکارآمدتر می‌شود، کشوری که تولید ناخالص ملی برایش مبدل به تعبیری رویایی گشته است، کشوری که به جای نرخ رشد اقتصادی باید بر سر نرخ زوال سیاسی مناقشه کند و به زبانی دیگر کشوری که به اندازه کافی پول و سرمایه و حجم تولید ندارد تا نیازهای زیستی جامعه‌اش را کفاف دهد با کدام پول و با کدام امکان و امکانات می‌خواهد این تکنولوژی‌ها و الگوها را اقتباس، خریداری، برنامه‌ریزی و پیاده‌سازی نماید، کشوری که در آستانه فروپاشی تمدنی است (اشاره به مسائل بحرانی و رو به تخریبی مانند محیط زیست، آب و ...). چگونه می‌تواند از این مسائل چشم‌پوشد و به مسائل پاسخ گوید؟! شاید تصمیم بر این است با عرضه نفت خام لوازم تحول سازوبرگ آموزش را فراهم نمایند؟! صحبت کردن از خلاقیت برای انسانی که تمامی فکر و ذکرش نان روز و شب است در چنین وضعیتی بیشتر شبیه به شعاری ایدئولوژیک و رویاپردازانه و حتی خصمانه به نظر می‌رسد. آیا انسانی که هر روز با حجمی از خشونت نمادین و عریان دست و پنجه نرم می‌کند می‌تواند دغدغه فرم آموزش را داشته باشد؟! گیریم که با حداقل منابع و امکانات مالی که از جیب زواردرفته جامعه سرقت می‌کنیم و با شندرغاز سرمایه نفتی، کمینه‌ای از این تکنولوژی‌ها و الگوها را وارد و پیاده‌سازی کنیم، آیا این حجم ناچیز و احتمالی از تکنولوژی و ابزارهای تحول سازوبرگ آموزش، در عمل به نفع جهان اختصاصی طبقه بورژوازی (یا همان گروهی که سرمایه لاغر، نامولد، رانتی و وراثتی را در چنگ دارد) بلوکه نمی‌شود؟! در نهایت، استاد! آیا این تأکید کودکانه بر سر مقوله آموزش به عنوان کلید حل مسائل کشور ایران، می‌تواند مرض‌های ساختاری فساد، رانت و آقازادگی را پاسخ گوید؟! مگر نه آن است که این مسائل اقتصادی و سیاسی، آموزش را نیز به گندی که خود به آن معترفید کشانیده است؟! شما با رویای وارونه‌ای که از سازوبرگ آموزش برای خود و ما ساخته اید تمایل دارید تا واقعیت سیاست و اقتصاد را به درون ایدئولوژی آموزش‌شان ببلعید و البته از این رهگذر با سیاسی‌ترین ابزارهای سلبریتی‌نمایانه علناً به جنگ سیاست رفته‌اید و عکس سیاست‌زدایی را به دوش می‌کشید؛ حال واقعیت این است که وضعیت نابسامان سیاست و اقتصاد در ایران، آموزش را نیز در خود بلعیده است.

۲. دانشگاه: فرار از کار یا مفربیکاری؟!

تصور اینکه دانشگاه فضایی است تا دانش‌آموزان تازه از بندِ مدرسه‌رهایی‌یافته با ورود به آن از ورطه کار و اشتغال فرار کنند خیلی سخت نیست. دانش‌آموز چیزی نزدیک به دوازده سال یا بهتر بگوییم دوازده، دوازده بار محفوظات و متن‌های دیکته‌شده کتاب‌هایی که به او تحمیل شده را وضع حمل می‌کند. دانش‌آموز مجبور است دوازده سال از سنین کودکی، نوجوانی و جوانی خود را در مدرسه سپری کند و البته مجبور است آنچه سازوبرگ آموزش برای او تعیین کرده است را بخواند و یاد بگیرد.

مدرسه جهانی است که یک کودک شش هفت ساله برای دوازده سال توسط هژمونی و نظم حاکم، به آن پرتاب می شود و پس از اینکه زیر چرخ های نظام مدرسه خوب آبدیده و البته له و لورده شد در سنین هجده نوزده سالگی و در ابتدای جوانی از این جهان به جهانی دیگر که «جامعه» باشد بیرون انداخته می شود. حال نوبت آزادی اوست؛ البته اگر آزادی را در مدرسه تجربه کرده و زیسته باشد. نظام و سازو برگ صلب مدرسه که در صدد بار آوردن افرادی مطیع، نظم پذیر و کارآمد برای جامعه خود برمی آید، انسان هایی را تحویل می دهد که فرصت را مغتنم می بینند تا زنجیر پاره کرده و آنطور که در فیلم های هالیوودی برایشان باز نمایی و رویا پردازی شده زندگی کنند؛ رویایی خیالین برای رهایی از بند واقعیت تحمیل شده ای به نام مدرسه. سازو برگ آموزش در فضای مدرسه، با به خدمت گرفتن تفکیک جنسیتی، فرایندهای مستمر تنبیه بدنی و انضباطی، نظام به استیضاح کشیدن «پای تخته» و «سر صف»، ساخت کنترلی فضاهای ساختمانی و سازه های کلاس ها، پیروی بی چون و چرا از اوامر مدیر و معلم و ناظم به عنوان پدران دلسوز جهان مدرسه که گویا هر چه کنند و گویند مشروع است و تمامی ویژگی هایی که همه تجربه کرده ایم و با پوست و گوشت و استخوان خود تا آخرین روزهای عمر به گور می بریم، قصد تحقق این نظم پذیری و کارآمدی را دارد. و مواردی از این دست اشاراتی هستند که در تحلیل های دکتر حسینی نیز به کرات به سوی مخاطبان پرتاب می شوند و هر کسی که در این نظام آموزشی زیست کرده باشد از کم و کیف آن با خبر است. اما مسأله ای که دکتر حسینی عامدانه یا سهل انگارانه از کنار آن می گذرد توجه به ریشه هایی هستند که چنین سامانه ای را شکل داده است. گو اینکه دکتر حسینی بر فراز ساختمانی ده طبقه ایستاده و مسائل را از طبقه نهم به بالا می نگرد، بدون اینکه توجه کند پایش را بر کدام زمین نهاده است. سطحی نگری دکتر حسینی جایی است که بدون در نظر گرفتن ریشه های زیرین اقتصادی و سیاسی که بر سازنده سامانه ای مثل آموزش است تمام مسائل و بحران های موجود در کشور را از این چشم انداز مشاهده می کند.

با توجه به اشاراتی که در این متن در خصوص وضعیت سیاسی و اقتصادی بیان شد حال ما با انسان هایی طرف ایم که با چنین زیستی در عرصه عمومی باید معنایی برای زندگی خود بیافرینند تا بتوانند حداقل زیست جسمانی خود را توجیه کنند و از بی معنایی تحمیل شده به خود که در اولین مرحله از تجربه در عرصه عمومی (مدرسه) برایش حاصل شده، رهایی یابد. کار، فراغت، ازدواج، کنش سیاسی و مواردی از این دست، واقعیاتِ معنابخشی هستند که می تواند انسان را به استمرار زندگی امیدوار کند. اما با شرحی که از وضعیت سیاسی و اقتصادی داده شد انسان ایرانی پس از ورود به جامعه و تلاش برای کسب واقعیاتِ معنابخش زندگی با برهوتی سرشار از هیچ ها مواجه می شود و غریزه صیانت از نفس او و امی داردش تا به هر چیزی چنگ بیندازد تا بتواند در جهانی که معنا در آن محلی از واقعیت پیدا نمی کند، تنفس نماید. سامانه سیاست و اقتصاد در ایران برای یک جوان تازه از مدرسه بیرون انداخته شده نه امکان کار را فراهم می کند نه ازدواج، نه کنش سیاسی و نه فراغت. این برهوت سرشار از هیچ تنها یک گزینه را برای انتخابی اجباری باقی می گذارد و آن نیز دانشگاه است. درواقع، امکان انتخابی برای این انسان وجود ندارد. گو اینکه دانش آموز مجبور است ورود به دانشگاه را انتخاب کند و می توان گفت فرایند پرتاب شدگی اجباری که از مدرسه آغازیده است کماکان ادامه دارد و او ناگزیر است یک بار دیگر کمر بنداش را سفت ببندد تا از طریق کنکور به دانشگاه پرتاب شود.

دانشگاه کجاست؟ چرا دانشگاه در ایران پناهگاه است؟ دانشجوی در دانشگاه چه کار می کند؟ دانشگاه جایی و محلی در واقعیت است که بار هرآنچه را که به عنوان واقعیتِ معنابخش در جامعه یافت نمی شود، به دوش می کشد. دانشجوی بیرون از دانشگاه

و در جامعه کار نمی‌کند یا بهتر است بگوییم امکان کار برای او وجود ندارد؛ ازدواج نمی‌کند؛ فراغت ندارد و کنش سیاسی نیز. چراکه این کردارها تقریباً خارج از دانشگاه و در زیست اجتماعی او محلی از واقعیت ندارند یا اگر داشته باشد باز هم مختص همان اقلیت سرمایه دار نامولد و لاغر است نه طبقات متوسط به پایین. انسان ایرانی زمانی که از زندان مدرسه رها می‌شود ترسی از ناامنی اجتماعی وجودش را فرا می‌گیرد و به دنبال پناهگاه و مفری برای در امان ماندن از فشارها و آسیب‌های اجتماعی می‌گردد. برای جوانی که در این کشور زیست می‌کند البته به جز دانشگاه گزینه‌های دیگری نیز وجود دارد. برای مثال می‌تواند به کشورهای خارجی پناهنده شود یا به جهان افیون و اعتیاد پناه ببرد یا به حداقل‌های نرخ کار هجوم برده و با دست اندازی به روابط اجتماعی و سیاسی (پارتی) و یا درمقابل، با تن دادن به تحقیر و استثمار شغلی، برای خود شاید کاری دست و پا نماید. گرچه به خوبی قابل درک است که اغلب دانش آموزان مدارس رویای دانشگاه در سر می‌پروراند و البته تنها جایی که برای پرتاب‌شده‌گی برایشان باقی است دانشگاه است و جمعیت محدودی از آنها به راه مهاجرت، اشتغال و یا افیون پای می‌گذارند. چراکه مهاجرت ثروتی بورژوازی می‌طلبد، اشتغال وجود کار و اعتیاد شرایط خاص روانی و اجتماعی. گو اینکه دانشگاه پناهگاهی است تا انسان ایرانی هرآنچه در جامعه خود نمی‌یابد را در این عرصه و فضا تجربه و محقق کند. درکی عمومی از فضای دانشگاه‌های ایران کافی است تا بدانیم دانشگاه محیطی است برای مواجهه با جنس مخالف که هم در فضای خانواده، هم در فضای مدرسه و اتفاقاً از سوی جامعه به عنوان محدودیت و تابویی ناشکستگی رخ می‌نماید. دانشگاه بار دوست‌یابی جنسی و البته همسریابی را بر دوش می‌کشد. دانشجوی در فضایی قرار می‌گیرد که با گزینه‌های مختلف و متعددی از سوژه‌های جنسی و همسریابی مواجه می‌شود. او می‌تواند قدم به قدم در پناهگاه دانشگاه شانس‌های جنسی و همسریابی خود را امتحان کند و همچنین فرصت می‌یابد تا در فضایی نسبتاً امن در برابر عرصه‌های ناامن خانواده، مدرسه و جامعه، تجربیات خود را در ارتباط با جنس مخالف شکل دهد و تقویت کند. این تجربه در جریانی از سوژه‌گی جنسی رخ می‌دهد و دانشجوی را به سمت و سوی گسترش هرچه بیشتر اقتدار جنسی و جنسیتی خود سوق می‌دهد. صندلی‌های دانشگاه‌های ایران را اغلب افرادی متعلق به طبقات متوسط به پایین اشغال می‌کنند این واقعیت خود ناشی از واقعیتی اقتصادی است. جوان متعلق به طبقه بورژوازی اساساً نیازی به امکان‌های فضا و عرصه دانشگاه ندارد تا سوژه‌گی جنسی و تحقق غرایز خود را در آن واقعیت بخشد. پول و سرمایه برای جوان طبقه بورژوازی بزرگ‌ترین و مجهزترین پناهگاه است که حتی دانشگاه نیز برای او نه به مثابه پناهگاه که به مثابه یک گزینه در میان دیگر گزینه‌های متنوع و متعدد عرضه می‌شود. دانشگاه جایی است که "تا حدودی" به انتخاب خود و براساس پیشنهاد دانشگاه برنامه روزمره خود را تنظیم می‌کنیم و با حدی از فراغت بال و امکان تصمیم‌گیری درمورد اینکه تا چه حد به مقررات آموزشی و انضباطی پایبند باشیم، امور خود را پیش می‌بریم. درواقع، دانشگاه تا حدی (باز هم نسبت به خانه، مدرسه و جامعه) امکان فارغ زیستن را برای ما فراهم می‌کند. دانشجوی در تجربه دانشگاهی خود نوعی سرخوشی و سرمستی را زیست و تصور می‌کند که فضای خانه، مدرسه و جامعه برای او ممنوع و منع کرده بودند. دانشگاه جایی است که دانشجوی فرصت می‌یابد تا خود را در کالبد سوژه‌ای سیاسی دریابد و برای تحقق آن در عالم واقع تلاش کند. دانشجوی با ورود به دانشگاه، عرصه هرچند تغلیبی سیاسی را تجربه می‌کند که در بیرون از دانشگاه محلی از واقعیت ندارد. دانشگاه، ما را با انجمن‌ها، میتینگ‌ها، فعالیت‌ها و البته باز هم سطحی تغلیبی از آزادی بیان و فعالیت مواجه می‌کند و تمامی این اوصاف امکان‌هایی هرچند پوست‌پیزی را برای تجربه‌ای باز هم نازک‌تر در ساحت کنش سیاسی فراهم می‌آورد. و اما

برخلاف نظر دکتر حسینی دانشگاه جایی برای "فرار از کار نیست"؛ در جامعه ای که با نرخ پایین و بحرانی اشتغال، سرمایه‌داری نامولد، پدرسالاری و جامعه مدنی قلابی، پایین بودن سطح رفاه عمومی و تمرکز روز افزون منابع و امکانات محدود و رو به زوال در دست اقلیتی رانت‌خوار دست و پنجه نرم می‌کند؛ آیا شغلی و درآمدی مکفی وجود دارد تا جوان ایرانی بین کار و تحصیل در دانشگاه یکی را انتخاب کند؟ آیا نگاه‌های سنگین خانواده و جامعه ایرانی را نمی‌بینید که بیکاری جوان ایرانی را از چشم خود او می‌بیند.

خیر استاد دانشگاه تهران، دانشگاه فرار از کار نیست؛ بلکه مغری برای بیکاری است! حتی اگر ایده دانشگاه در ایران کارکرد دانش‌ورانه خود را از دست داده باشد که داده است، ناشی از وضعیت اقتصادی و سیاسی است که هم نظام دانش بر ساخته آن است و هم در فعالیت موتور این واقعیت (اقتصادی و سیاسی) نابسامانی‌ای وجود دارد که به نظام دانش هجوم می‌برد؛ نه اینکه خالی از ایده دانش، دانشگاه را طبق نظر دکتر حسینی صرفاً به ساخت درونی و بیمار خود نظام آموزش و مدرسه و دانشگاه احاله دهیم.

استاد مدعی است و با استفهامی انکاری می‌پرسد که چرا همه باید به دانشگاه بروند و می‌روند؟! همچنین ایشان مدعی است وقتی بچه‌ها به دانشگاه می‌روند و تحصیلات عالی کسب می‌کنند توقع ایشان از وضعیت شغلی بالا رفته و دیگر به هر کار ساده و نازلی (به لحاظ درآمدی و جایگاه اجتماعی) تن در نمی‌دهند: «نرو برادر من دانشگاه نرو اگر پری و بیکار بمانی مقصر خودتی». اما در پاسخ و نقد این حرف‌های کاسب‌کارانه باید گفت که دانشگاه و تحصیل دانشگاهی از آن جایی چنین توقعی را برای یک دانش‌آموخته ایجاد می‌کند که او به ناگزیر میان تحصیلات و وضعیت شغلی خود در پی حدی از تعادل است. دانش و نظام دانش برای یک دانشجو شأنی می‌سازد که اتفاقاً فرار از خانه و جامعه به دانشگاه را برای وی موجه می‌نماید. این فرار ناشی از واقعیتی است؛ چون دیگر در جامعه و خانه برای او چیزی و دلیلی برای باقی ماندن وجود ندارد و به تبع آن معنا، هویت و شأنی نیز برای او باقی نمی‌ماند. افراد به دانشگاه می‌روند تا نداشته‌هایی مانند کار، فراغت، کنش سیاسی و جفت یابی به انضمام مدرک تحصیلی و هویت دانشجوی بودن (که در جامعه ما شأن محسوب می‌شود) را کسب کنند تا شأنی برای خود دست و پا نمایند. اتفاقاً گرایش بالای دانشجویان کارشناسی برای ورود به تحصیلات تکمیلی و رقابت سنگین برای اشغال صندلی‌های ارشد و دکتری ناشی از همین واقعیت است که برای یک دانش‌آموخته کارشناسی شغلی درخور یافت نمی‌شود و حتی می‌توان گفت این روزها "شغلی" یافت نمی‌شود؛ چه دانشگاه برود چه نرود. بله، دانش‌آموخته دکترای علوم سیاسی برای اسنپ کار نمی‌کند و مجبور است خودکشی کند... (اینجا از ذکر مسئله‌ی مهمی همچون سربازی و مسائلی که این امر اجباری برای پسران به دنبال دارد به دلیل بدیهی بودن آن که همه بدان واقفیم، خودداری می‌کنیم)

۳. استعداد و خلاقیت: ذات یا شانس؟!

عصای موسی دکتر حسینی بر این پیشنهاد استوار است که دانش‌آموزان و دانشجویان باید برپایه استعدادهای خود رشته تحصیلی و یا شغل خود را "انتخاب" کنند. نکته نخستی که باید در خصوص بسته پیشنهادی ایشان به آن توجه کرد

"ذات‌انگاری" درباره هوش و استعداد افراد است. وقتی مبنا را بر استعداد یک نفر استوار می‌کنیم گو اینکه از ازل برای یک فرد چنین استعدادی به ودیعه گذاشته شده است. باید خدمت ایشان گوشزد کرد که هیچ استعداد ذاتی‌ای وجود و حقیقت ندارد و گزاره‌هایی همچون "داشتن هوش ریاضی"، "داشتن قدرت تحلیل" و مواردی از این دست گزاره‌هایی شدیداً ایدئولوژیک و ذات‌انگارانه و نیز نگاهی کاملاً اسطوره‌ای به مفهوم هوش و استعداد هستند. بد نیست به نظر صالح نجفی (مترجم و متفکر) در خصوص هوش و استعداد اشاره‌ای داشته باشیم. ایشان معتقداند «چیزی که ما "به خطا" با عنوان هوش می‌شناسیم زائیده دو عنصر است: شانس و پشتکار. کسانی که آنها را باهوش می‌نامیم کسانی هستند که زمانی بر حسب رخداد و اتفاقی شانس آورده‌اند. چیزی که در شعر حافظ "دولت" نامیده می‌شود؛ یعنی چیزی که بدون خون دل نزد آدم می‌آید و این همان شانس است و کسی هم نمی‌داند که کی، کجا و به چه علت شانس آورده است. بعد از آن آدمی یک عمر خون دل می‌خورد که ثابت کند حق او بوده که بدون خون دل شانس بیاورد و از آنجا به بعد تنها چیزی که ثابت می‌کند فرد هوش دارد این است که او صداقت و صراحت دارد و با موضع سراغ پدیده‌ها می‌رود. بنابراین نشانهٔ باهوش‌بودن، پشتکار فرد است نه استعداد ذاتی او. درواقع باهوش و مستعدبودن در یک مورد خاص، یک تجربه است و این تجربه شامل یک اتفاق به علاوهٔ تلاش به منظور اثبات اتفاقی نبودن آن اتفاق است.» در تکاپوی همین اثبات است که علاقه نیز شکل می‌گیرد. این تعبیر واقعی و ملموس از استعداد نشانگر آن است که استعداد امری وضعی و متکی به وضعیت اجتماعی‌ای است که فرد را احاطه کرده و برمی‌سازد. درواقع، وضعیت اجتماعی یک دانش آموز همان موقعیت سیاسی و اقتصادی او است که امکان‌ها، امکانات و محدودیت‌هایی را عرضه کرده و از این رهگذر ممکن است یک دانش‌آموز به دانش‌آموزی مستعد بدل گردد.

همانطور که اشاره شد دکتر حسینی با تأکید بر استعداد و بدون توجه به اینکه استعداد چگونه شکل می‌گیرد و پرورنده می‌شود باز هم مسأله را جایی خارج از واقعیت‌ها دنبال می‌کند. گیریم که ایشان درمورد ساختار استعداد ناساز آموزش در ایران دچار اشتباه نباشند و حتی آنچه را که ابتدائاً به نقد می‌کشند واقعاً قابل تأمل باشد اما بدون توجه به زیربناهای شکل‌دهنده تمامی این سامانه‌ها (اعم از آموزش) در دوری باطل گیر افتاده اند و جز رجزخوانی و جذابیت‌های پنهانی که برای درماندگان این وضعیت دارد، چیزی در چنته ندارند.

نکته آخری که باید در این بخش بدان اشاره کرد مسأله "انتخاب" است. از فحوای کلام این بزرگوار چنین برمی‌آید که گویی ما در بهشت عدن به سر می‌بریم و تک‌تک افراد این جامعه می‌توانند با اندکی تغییر در سازوکارهای آموزشی و یادگیری دست به انتخاب بزنند و بر حسب استعدادی که ایشان با نمونهٔ آرمانی ساختار آموزشی خود مد نظر دارند، کار، علاقه، رشته تحصیلی و مواردی این چنینی را انتخاب کرده و ایشان نیز به هدف خود که کم کردن رنج دیگران است نائل آیند. اما غافل از اینکه این رویا پردازی از رهگذر بیانات جذاب اینستایی و تلوزیونی، ایماژی پوچ را می‌سازد که آرام‌آرام در ذهن مخاطبان جای باز کرده و به عنوان بدیلی ذهنشان را اشغال می‌کند. این ایماژ، باز خالی از یک واقعیت بیرونی است: واقعیت سیاسی و اقتصادی حاکم بر وضعیت زیست اجتماعی مردم ایران که در جای‌جای این متن به اجزا و ویژگی‌های آن اشاره شد. در حقیقت، سیاست و اقتصاد نابسامان و بحرانی نه تنها توان برسازی ایده‌ها و سامانه‌های آموزشی جدید و بسامان را ندارند بلکه این روزها توان

ساختِ درونی خود را نیز از دست داده اند. درواقع، انسان ایرانی به جز باقی ماندن در وضعیت و ساختار آموزشی ناپسامانی که بر حیات وی حاکم است گزینه واقعی دیگری برای انتخاب ندارد و تنها انتخاب برای او میانهٔ مجبور بودن و هیچ بودن، واقعیت و معنا می یابد. حال، با امید واهی دادن به مخاطب و ساختن ایماژهایی پوچ برای او، بدون درنظر گرفتن لوازم واقعی تحقق آنها نه تنها شعار "کاش رنجی کم کنیم" استاد محلی در واقعیت نمی یابد بلکه رنجی به رنج های مخاطبان نیز می افزاید.

۴. کارخانه ای (خط تولید) به نام آموزش!

مدل ایده آلی که دکتر حسینی از سازوبرگ آموزش مد نظر دارد از سنخ همان مدل آمریکایی است که تقریباً سراسر نظام آموزشی را در چند دهه اخیر در خود بلعیده است و آن هم ایده دانشگاه درآمدزا و کارآفرین است (در مقابل سه ایده دیگر که بر تاریخ فلسفه آموزش در طول تاریخ قرار می گیرد، ایده دانشگاه به مثابه خدمت به الهیات، ایده دانشگاه به مثابه خدمت به اهداف عالی دولت-ملت و ایده جست و جوی حقیقت). استاد که دوست ندارد مانند "جلالین" (جلال آل احمد و جلال رفیع که ایشان در مقدمه کتاب هاروارد مک دونالد به این دو اشاره کرده است) جهان غرب و امریکا را از زبان خودش بنویسد و ظاهراً تلاش می کند تا مانند یک راوی فرصت دهد تا این جهان خود به زبان درآید، پرتاب شده به جهانی است که این بار برای او در قامت سرزمین دانش و صنعت بازنمایی می گردد. مشاهدات استاد حاکی از آن است که دانشگاه های امریکا دیوار ندارند و به لحاظ فضایی نمی توان تفکیک دقیقی را میان جامعه، صنعت و دانشگاه یافت. دانشگاه بخشی از جامعه صنعتی امریکا است نه جزیره ای جدا افتاده. دانشگاه ها نیروی کار مولد بخش صنعت را تولید می کنند و صنعت نیز روز به روز با یافته ها و خروجی تکنولوژیک دانشگاه، خود را روزآمد می کند. و سر آخر این ایده به ظاهر ایده آل و البته برای من ایرانی غریب و رویاپردازانه را همچون بدیلی بی برو برگرد به سوی ذهنیت مخاطب شلیک می کند؛ که این است آنچه باید باشد و جز این نیست و البته شدنی است!

باز هم استاد در فهم دقیق پاره ای مسائل دچار واژگونی و کژفهمی شده است. آقای دکتر مجید حسینی؛ استاد دانشگاه تهران توجه ندارند که این نظام آموزش آمریکایی (امریکا به مثابه سمبل سرمایه داری بورژوازی غربی) که از آن دم می زنند، نظام آموزش فروخورده به درون اقتصاد و سیاست است. درواقع صرفاً نظام آموزش نیست بلکه سازوبرگ آموزشی ای است که نظام سیاست و اقتصاد در امریکا موفق به برسازی آن شده است. شناخت اجمالی از تاریخ امریکا ما را از این بی دقتی نجات می دهد. امریکا در فرآیند مالکیت منابع زمینی و زیرزمینی و پس از آن رشد و توسعه صنعتی و متعاقباً گسترش بازار داخلی به بازار جهانی و با مبدل شدن به هژمونی عصر حاضر و همچنین با پیروزی سیاسی و به تبع آن اقتصادی در دوره های مختلف جنگ اول، دوم و جنگ سرد؛ اتفاقاً توانست متناسب با وضعیت هژمونیک (سیاسی و اقتصادی) و در راستای اهداف جهانگشا و امپریالیستی خود نظام آموزشی ای را ترتیب دهد که امروز به ایده آل استاد و امثال ایشان در سرتاسر دنیا مبدل شده است. سیر تدریجی تسخیر عرصه های دانش و آموزش و درآوردن آن از چنگ کشورهای اروپایی نیز به خوبی نشانگر این واقعیت سیاسی و اقتصادی است. از همین لحظه است که اتفاقاً نقد نظام دانش و البته اقتصاد بورژوازی سرمایه سالاری آمریکایی آغاز می شود. نظام دانش در امریکا ذیل نظام سیاسی و اقتصادی این کشور موجودیت و معنا می یابد. این نظام آموزشی که ایده آل

دکتر مجید حسینی است نیروی کار مبتنی بر دانشی را تولید می‌کند که چرخ‌های اقتصاد و اهرم‌های سیاست امریکا را توجیه و تئوریزه نماید. دانشجو و استاد امریکایی کارگر نظام دانش و درواقع نظام اقتصادی و سیاسی امریکا است. او کارگری فکری است که کار فکری خود را در ازای دستمزد به نظام سیاسی و اقتصادی امریکا می‌فروشد. نباید تعجب کرد که به قول دکتر حسینی دانشگاه‌های امریکا از ساعت شش و نیم صبح تا پاسی از شب کار می‌کنند. بله، دانشگاه‌های امریکا کارخانه‌های فکری و خط تولید فکراند و ارزش افزوده کار دانشگاه را برای نظام امریکایی تأمین می‌کنند؛ ارزش افزوده‌ای که در دل ارزش افزوده کار کارخانه‌ها بلعیده شده و بنیان هژمونی سیاسی امریکا را شکل می‌دهند. در واقع دانش تولیدشده در خط تولید دانش (دانشگاه‌های امریکا) با ورود به خط تولید کارگاهی و کارخانه‌ای و از درون فعالیت نیروی کار یدی و ماشینی، در فرم تولید ارزش افزوده اقتصادی تعین می‌یابد. کمالینکه امروزه دانش سرمایه‌داری بورژوازی در دانشگاه‌ها و موسسات علمی امریکا تولید شده و با هجوم به کشورهای واسط و حاشیه‌ای همچون هند و چین، با استثمار نیروی کار ارزان به مرحله‌ی تولید مادی و نهایی می‌رسد (لازم به ذکر است مسائلی که در خصوص نظام دانش نوع امریکایی بیان شد به معنای گفتمان غالب در این جنس از نظام دانش در عصر حاضر است و گرنه به لحاظ مصادیق می‌توان نمونه‌هایی همچون دانشگاه نیواسکول را نام برد که در دل امریکا محل گفتمان چپ و ضد امریکایی می‌باشند. اما وجود این موارد محدود به معنای نفی کلیت روح حاکم بر این نوع نظام نیست).

صحبتهای استاد درمورد کنکور نیز جالب توجه است. آقای دکتر حسینی ایران بدون کنکور را تصور کنید؟! برخلاف نظر حضرتعالی که کنکور را مکانیزم نخ نمایی می‌دانید که در یک روز و برای تسخیر صندلی‌های دانشگاه و تحت نظامی واحد و شکننده کلیه استعدادهای ضایع می‌کند؛ اتفاقاً با توجه به وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران، نزدیک‌ترین الگو به عدالت آموزشی همین مکانیزم کنکور است. شاید کنکور را بتوان از معدود سیستم‌هایی دانست که سطحی از عدالت را برای سوژه‌های خودش تأمین می‌کند. سالانه چیزی حدود یک میلیون نفر پشت درب‌های دانشگاه برای ورود به آن از طریق کنکور رقابت می‌کنند. افرادی که متعلق به طبقات اجتماعی مختلف‌اند. تصور اینکه کنکور وجود نداشته باشد به معنای یکه‌تازی بی‌رحمانه پول و ثروت است؛ یعنی هرکس متعلق به طبقات بالاتر و ثروتمندتر باشد امکانات آموزشی بیشتری خواهد داشت و دسترسی رانتهی بیشتری به صندلی‌های دانشگاه. اما وجود کنکور با سنجی که از مکانیزم‌های مبتنی بر برابری ایجاد می‌کند، حداقل برای مقابله با الیگارشی شدن ورود به دانشگاه تنها راه موجود در وضعیت آشفته فعلی است. کنکور مانند ماشینی عمل می‌کند که بر ضد نیروی هژمونیک پول حرکت می‌کند. گرچه وجود موسسات آموزشی آزاد و فقدان عدالت عمومی آموزشی میان مرکز و حاشیه حرکت این ماشین را با اخلال مواجهه نموده است. درواقع کنکور نیز مانند دیگر امکان‌های معدود تأمین عدالت اجتماعی، مرده‌ریگی است که از پیش به ما رسیده است و دستکاری کردن آن طبق معمول با بالاتکلیفی و شکست مواجه می‌گردد. این به معنای دفاع تمام قد و ایده‌آل از مکانیزم کنکور نیست اما در هر صورت تنها راه باقی مانده در وضعیت نابسامان سیاسی و اقتصادی ایران است.

البته نباید نادیده گرفت که کنکور سامانه‌ای اتفاقاً نخ‌نما و در عین حال مملو از ناکارآمدی است. کنکور در عین اینکه هرسال نزدیک بر یک میلیون نفر را درگیر می‌کند از کمترین سطح شفافیت و قابل رصد بودن در خصوص مراحل اجرا برخوردار است. کنکور یک مکانیزم تشخیص صلاحیت علمی است ولی به عجولانه‌ترین شکل ممکن به کنسروی‌ترین نحو سوژه‌های

خود را مورد استیضاح علمی قرار میدهد؛ آن هم علمی که کتابهای درسی سازوبرگ آموزش در ایران تحمیل می‌کند. ویژگی دیگری که در ارتباط با مورد اخیر کنکور با آن دست به گریبان می‌شود منطق تستی و صفر و یکی و البته برای عده‌ای شیر یا خطی تشخیص صلاحیت علمی است؛ تست، فرصت تحلیل، نقد و خلاقیت را به سوژه‌های خود نمی‌دهد و تنها انتظاری که یک حافظه‌ی منجمد در حداقل زمان ممکن از سوالات غیراستاندارد و سلیقه‌ای رمزگشایی کند. اما جدای از نقدهای مذکور که صرفاً اشاره‌ای است از میان ده‌ها نقد دیگر؛ در مجاورت این مکانیسم بازار سروکله‌اش پیدا می‌شود و به تناسب کارکرد و ساختار کنکور یک بازار کنکوری را با گردش مالی سرسام‌آور خلق می‌کند. موسسات آموزشی کنکوری و مدارس خاص بالاخص مدارس غیرانتفاعی زمینه شکل‌گیری یک مافیا را (که حسینی هم به آن اشاره دارد) فراهم می‌کند. مافیای کنکور با باز کردن دو مسیر خاص عدالت آموزشی را مورد تعرض قرار می‌دهد: آنان یا از دبیران مدارس خاص و موسسات آموزشی کنکور هستند و در عین حال طراح سوالات کنکور می‌باشند یا اینکه از دلان بازار کنکورند و با تمرکز بر تجزیه و تحلیل آزمونه‌های کنکوری و شناخت جنبه‌های فرمال و محتوایی آزمونه‌های کنکور خدماتی را در ازای بهای هنگفت ارائه می‌کنند که این نیز اثرات سوئی بر تن نحیف عدالت آموزشی باقی می‌گذارند. از همین رهگذر سوژه‌ی این موسسات و مدارس خاص تحت آموزشهایی قرار می‌گیرند که یا تکنیک‌ها و روش‌های قرار می‌گیرند که توانمندی بیشتری در پاسخگویی به سوالات کنکور پیدا می‌کنند و یا در یک حالت خاص حتی سنخی از محتوای سوالات کنکوری تیز در اختیار آنان قرار می‌گیرد. این امکانات و توانمندی‌ها که برا مخاطبان این موسسات فراهم می‌شود بهای پول و هزینه‌ایست که تامین آن تنها از طبقات متوسط به بالا برمی‌آید. شدت میل ورود به دانشگاه اتفاقاً فضایی را در عالم کنکور به وجود آورده که شهوت غرق شدن در مکانیسم‌های آموزشی این موسسات و مدارس را در پی داشته است. انسانی که دانشگاه برای او تنها و آخرین پناهگاه است به راحتی به این بازی این مافیا تن می‌دهد در حالی که می‌دانیم ورود به بازی این مافیا در بهترین حالت یک شانس است. این قمار است که سالانه میلیاردها تومن در آن جابه جا می‌شود. نکته آخر که نباید فراموش کنیم شبح بازار و فساد ساختاری است که هر مکانیسم و سامانه‌ای را در خود می‌بلعد حتی اگر کنکور اصلاح شود یا بدیلی مناسب پیدا کند. اینجا دقیقاً سیاه‌چالی‌ست که مجید حسینی ضمن اشاره به مافیای کنکور متوجه آن نیست.

در نهایت بد نیست اشاره شود که سید مجید حسینی نماینده تفکر سطحی‌نگر و "واژگونی" در جامعه ما است که فضای عمومی را به جولانگاهی برای شوهای (show) مسموم خود تبدیل کرده و با «سیاست‌زدایی»، اذهان انسان‌های درمانده و یتیم این کشور را به سوی ناکجاآباد منحرف می‌کنند. این نوع تفکر که دارای ریشه‌های عمیق محافظه‌کاری است، خود را در ظاهری از رادیکالیسم پوشالی مخفی کرده و به بازتولید وضعیت نابسامان موجود، بیش از پیش دامن می‌زند. با شرحی که در طول متن آمد باید خدمتِ دکتر حسینی و این طرز تفکر گوشزد کرد که اساساً در جایی که ما ایستاده‌ایم؛ "شتر با بارش نیست..."